



پیغام عشق

قسمت چهارصد و نودم





خانم فریبا الہی مہر



سلام آقای شهبازی، سلام دوستانِ گنج حضوری. شرحی بر غزل ۳۰۱۳ مولانا، دیوان شمس، برنامه ۸۷۱

یار در آخرِ زمان، کرد طرب‌سازی
باطنِ او جدِّجد، ظاهرِ او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

حضرت مولانا در این بیت می‌فرماید: زمانِ آن رسیده، ما که امتداد خداوند هستیم، بی‌زمان بشیم؛ یعنی از گذشته و آینده خارج و در این لحظهٔ ابدی، مستقر بشیم و این زمانی اتفاق می‌افتد که ما هشیاران، هر لحظه، با فضاگشایی، مرکزِ مون رو، عدم کنیم. وقتی برای ما، اتفاقی می‌افتد، چه به صورت فکری که از ذهنمون می‌گذرد و چه به صورت یک اتفاق در بیرون، اگر ما با این اتفاق، آشتی باشیم، یعنی با رضا و پذیرش، در برابر این اتفاق، فضاگشایی کنیم، در این صورت مرکز ما، با نیروی کن‌فکان، شادی بی‌سبب رو تجربه می‌کنه، که این شادی، یعنی طرب‌سازی خداوند و ما؛ که به صورت وحدت، در این لحظه، تجربه می‌شه.

درواقع وقتی ما، به صورت مرکز عدم، با زندگی یکی بشیم، از زمان خارج می‌شیم و این کار، بسیار جدیه و تمام وضعیت‌هایی، که برای همانیدگی‌های ما، به وجود میاد، مثل کم یا زیاد شدن پولمون، تغییرات در بدنمون، بازیه.

جملهٔ عشاق را، یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

اگر ما با فضاگشایی پی‌درپی، در اطراف اتفاقات که جزء بازی زندگی هستند، با زندگی همکاری کنیم، در این صورت، عاشقی هستیم که کارمان را درست انجام می‌دهیم؛ چون فضا رو باز می‌کنیم و بازی رو جدی نمی‌گیریم و فقط تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، برای ما مهم و جدیه و دیگه من‌ذهنی، نمی‌تونه با جهلش، که همون جدی گرفتن اتفاقه، طنازی و خودنمایی کنه. و خداوند، همهٔ عاشقان رو، که نسبت به من‌ذهنی‌شان مرده‌اند، با این علم فضاگشایی، در برابر اتفاقات این لحظه، گشته؛ یعنی ما تسلیم می‌شیم و زندگی، با شادی بی‌سبب خودش، من‌ذهنی ما رو می‌کشه.

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد
کز حرکت یافت عشق، سرِ سراندازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

در حرکت باش! یعنی هر لحظه، فضاگشایی کن و یک لحظه هم از حرکت باز نایست زیرا من ذهنی، با ایجاد فکرهای پشت سرهم، باعث می‌شده که تمام چهار بعد ما که شامل بعد هیجانی، فکری، فیزیکی و بعد جان جسمی ماست، را گد بشه و این مستلزم رعایت قانون جبران، در همه ابعاد وجودی مان هست. ما باید با ورزش کردن، کتاب معنوی خواندن، اشعار مولانا را تکرار کردن و غذای سالم به جسم رساندن، چهار بعدمون رو به حرکت واداریم؛ چون اگر یکی از این ابعاد ما، خراب بشه، ما نمی‌تونیم در مسیر فضاگشایی، درست کار کنیم. پس نتیجه می‌گیریم که هرچه ما فضا رو لحظه به لحظه، بیشتر باز کنیم، خرد و شادی بی‌سبب، تندتر از ما رد می‌شه و در این فضای گشوده شده هست که سر من ذهنی ما، انداخته می‌شه و ما با چشمِ عدم‌بین، به همه چیز نگاه می‌کنیم و با زندگی یکی می‌شیم.

جنبش جان کی کُند صورت گرما به ای؟
صف شِکَنی کی کُند اسبِ گدا غازی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

ما با من ذهنی، نمی‌تونیم همانیدگی‌های مرکز مون رو، شناسایی کنیم. ما با من ذهنی، نمی‌تونیم به صف فکرهای پی‌درپی، حمله کنیم؛ بلکه با فضای گشوده شده در برابر اتفاق این لحظه، جانِ عدم‌بینِ ما، جنبش می‌کنه و تمام همانیدگی‌های ما رو، به صفر می‌رسونه.

طبل غزا کوفتند، این دم پیدا شود
جنبشِ پالانی، از فرسِ تازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

زندگی با نیروی کن فکان خودش، در این لحظه، یک اتفاق رو، طرح می‌کنه و ما باید با خرد زندگی، فضا رو در برابر این اتفاق باز کنیم؛ یعنی به صورت حضور ناظر، شاهد این اتفاق، که در واقع بازی زندگی باشیم تا زندگی با دم خودش که در این لحظه جاری می‌شه، درون ما رو، از این همانیدگی‌ها پاک کنه. و در همین لحظه هست، که ما باید ببینیم، که آیا در برابر این اتفاقات، قضاوت و مقاومت داریم یا تسلیم و پذیرش بی‌قیدوشرط رو، به کار می‌اندازیم؟
اینجاست که خداوند، از زبان مولانا می‌فرماید:

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

پس ما این لحظه انتخاب می‌کنیم، که آیا با مرکز عدم فضاگشایی کنیم تا با زندگی یکی بشیم یا با فکر همانیده عمل کنیم و از بعد خدائیتمون دور بشیم؟

می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی
تا بزنی گردنِ کافرِ آبخازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

ما باید آنقدر فضاگشایی کنیم و درد هُشیارانهِ بکشیم، تا به صورت حضورِ ناظر، شاهد افکارمون بشیم و این
شاهد ناظر بودن، یعنی یکی شدن با زندگی و اینجاست که زندگی، تمامِ هم‌هویت‌شدگی‌هایِ ما رو، می‌کُشه و
ما به او زنده می‌شیم.

بازیِ شیرانِ مَصاف، بازیِ روبه‌گُریز
روبه با شیرِ حق، کی کند آنبازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

وقتی ذهن ما ساکت بشه و یک ناظر و شاهد خاموش بشیم با مرکز عدم، همانیدگی‌ها رو، شناسایی می‌کنیم و همچون شیر، شجاعانه، به صف همانیدگی‌ها می‌تازیم؛ اما نباید مثل روباه، از شناسایی همانیدگی‌ها فرار کنیم، باید آنقدر درد هشیارانه بکشیم تا زندگی، تمام من‌های ذهنی‌مان رو، صفر کنه و درنهایت به زندگی زنده می‌شیم؛ پس نباید با انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، همنشین بشیم زیرا هشیاری حضورمون، دزدیده می‌شه و این انسان‌ها هرگز در گشتن همانیدگی‌ها به ما کمک نمی‌کنند.

گرم‌روان از کجا، تیره‌دلان از کجا؟
مروزی اوفتاد در ره با رازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

گرم‌روان یعنی کسانی که عاشقند و اشتیاق زیادی به زنده شدن و تبدیل از هُشیاریِ جسمی به هُشیاریِ حضور دارند. گرم‌روان کسانی هستند که هر لحظه با فضاگشایی اعلام می‌کنند: تنها منظورمان در زندگی، زنده شدن به خداست.

و این عاشقانی که، هر لحظه، در حال عدم کردن مرکز شون هستند، با تیره‌دلان و انسان‌هایی که با همانیدگی‌ها تنیده شده‌اند، همنشین نمی‌شوند زیرا مرکز انسانهای من‌ذهنی، ارتعاشِ دردِ رو، هر لحظه پخش می‌کنه و اینها با هم، برابری نمی‌کنند.

عشق عجب غازی ست، زنده شود زو شهید
سر بِنه ای جانِ پاک، پیشِ چنین غازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

ای کسی که شاهد ذهنت شده‌ای و با مرکز عدم، همانیدگی‌ها ت رو، «لا» کرده‌ای، این یعنی عشق و یکی شدن تو با زندگی. و تنها این انسان عاشق هست که در برابر هم‌هویت‌شدگی‌هاش، فضا رو باز می‌کنه و با زندگی همکاری می‌کنه، تا مرکزش عدم بشه.

چرخ تن دل سیاه، پُر شور از نور ماه
گر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

دل همانیده ما وقتی هر لحظه، فضا رو باز کنه و درد هُشیارانه بکشه و تسلیم و رضا، در برابر اتفاق این لحظه داشته باشه، زندگی با نیروی کُن فکانش، که می‌گه: «بشو، می‌شود» این مرکز همانیده ما رو، با نور خرد و شادی بی سبب پر و به خودش زنده می‌کنه.

مطرب و سُرنا و دَف، باده برآورده کَف
هر نفسی ز آن لَطَف، آرد غَمَازِی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

وقتی ما با فضاگشایی، به زندگی زنده بشییم و با خداوند به وحدت برسیم، هر لحظه، شادی بی سبب و ارتعاشِ
زندهٔ زندگی از ما به جهان می‌ریزه و ما غَمَاز می‌شیم؛ یعنی هر کسی که، مرکزش به خدا زنده بشه، این طَرَب و
شادی بی سبب که بسیار جِدِ جِد هست رو به جهان، ساطع می‌کنه.

ای خُنک آن جان پاک، کز سر میدانِ خاک
گیرد زین قلبگاه، قالبِ پردازِی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

خوشا به حال آن انسانِ عاشقی که، مُشتاقِ زنده شدن به خداوند و ریختنِ تمامِ هم‌هویت‌شدگی‌هاش هست و
هر لحظه، با فضاگشایی و تسلیم، اجازه می‌دهد تا نیروی کن‌فکانِ زندگی، به کار بیفتد و این مرکزِ قلبی و
همانیده‌اش رو، تبدیل به مرکزِ عدم‌کنه.

ارادتمندِ شما، فریبا الهی مهر



خانم سمانه از تهران



با سلام
-موضوع: آینه هستی -

قانون زندگی بر پایه وحدت و عشق است. از طرفی خداوند بی نهایت فضا داری و صبر است. همه من های ذهنی در این فضا جا گرفته اند. زندگی برای بازگشت انسان ها به این لحظه ابدی، خیلی فرصت می دهد اما من ذهنی متوجه این امر نیست و تا جایی پیش می رود که خداوند آن را سر جای خودش می نشاند.

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری
کف موسی یکایک را به جای خویش بنشاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

انسان‌هایی که به زندگی زنده شده‌اند نیز، این صفت خداوند را دارند؛ یعنی اطرافِ من‌هایِ ذهنیِ دیگر فضا را باز می‌کنند و همچون آینه، مرکزِ آنها را به خودشان نشان می‌دهند.

بندگانِ حق رحیم و بردبار
خویِ حق دارند در اصلاحِ کار

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲

این افراد مستقیماً از زندگی پیغام می‌گیرند و حرف و عملِ آنان به فرمانِ خداوند است.

گفته او را من زبان و چشم تو
من حواس و من رضا و خشم تو

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۷

در این رابطه به چند داستانِ مثنوی اشاره می‌کنم:

۱- در داستان مسجد خرار داشتیم که منافقان درصدد ایجاد تفرقه بین یاران پیامبر بودند و بدین جهت مسجدی جدا از مسجد رسول بنا کردند و می‌خواستند پیامبر به مسجد آنان قدم بگذارد و ظاهراً قصدشان را ترویج آیین اسلام نشان دادند ولی این‌طور نبود. پیامبر متوجه این امر شد ولی نسبت به کار اشتباهشان صبر کرد تا شاید منصرف شوند.

آن رسولِ مهربانِ رحمِ کیش
جز تبسمِ جز بلی نآورد پیش

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۴۹

اما آنها متوجه این فرصتِ زندگی نشدند تا جایی که از طرف خداوند به پیامبر وحی شد که دروغِ آنان را برملا کن و اگر بر اثرِ این امر، جنگ هم شود ما از تو حمایت می‌کنیم.

گفت حقش ای پیامبر فاش گو
غدر را و ر جنگ باشد، باش گو

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۶۷

پس پیامبر به آنها می گوید:

گفت ای قوم دغل خامش کنید
تا نگویم رازها تان تن زنید

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۸

باز پیغمبر به تکذیب صریح
قد کذبتم گفت با ایشان فصیح

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۸۷

۲- داستان بعدی مربوط به شیخ سررزی و امیر است. امیر نماد من‌ذهنی است که به انسان‌های زنده به حضور به دیدهٔ حقارت می‌نگرد. شیخ به دستورِ زندگی، مأمور شده بود تا از افراد غنی بگیرد و به افراد نیازمند بدهد. تا اینکه به شخصی چون امیر می‌رسد که به او توهین می‌کند و می‌گوید تو یک گدای سِمِج هستی و اُبروی گدایان را برده‌ای.

کیست اینجا شیخ اندر بند تو ؟
من ندیدم نرگدا مانند تو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۴

حرمت و آب گدایان بُرده‌ای
این چه عبّاسی زشت آورده‌ای؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۵

در اینجا نیز شیخ نسبت به توهینِ امیر، جوابی محکم و از فضای حضور می‌دهد.

گفت: امیرا بندهٔ فرمانم خَمُوش
ز آتشم آگه نه‌ای، چندین مَجُوش

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۵۷

تا تو باشی در حجاب بُوالبَشَر
سرسری در عاشقان کمتر نگر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۶۱

در داستان دیگری آورده شده که حضرت علی در یکی از جنگ‌ها بر پهلوانی غالب شد و شمشیرش را بیرون آورد تا کارش را تمام کند، اما پهلوان بر چهره آن حضرت، آب دهان انداخت. حضرت علی بی‌درنگ، شمشیر را از دستش انداخت و از پیکار با او دست کشید. آن پهلوان از این عمل، بسیار حیرت کرد و از اینکه ایشان بی‌مناسبت، عفو و بخشش کرده شگفت‌زده شد و علت را جویا می‌شود. ایشان در جواب می‌گویند، که من برای رضای خدا شمشیر می‌زنم و بنده هوی و هوس نیستم.

گفت: من تیغ از پی حق می‌زنم
بنده حقم، نه مامورِ تنم

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۸۷

وقتی دیدم در جنگ با تو غرضی نفسانی نمایان شد، صلاح دیدم از کارزار دست بکشم.

چون درآمد در میان، غیر خدا
تیغ را، اندر میان کردن سزا

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲

همینطور در حدیثی آورده شده: "هر که برای خدا ببخشد و پرهیز کند و برای خدا دوست و دشمن دارد و برای خدا ازدواج کند همانا ایمانش کمال یافته است"

بُخْلَ مَنْ لِّلَّهِ، عَطَا لِّلَّهِ وَ بَسْ
جَمَلَهُ لِّلَّهِ اَمْ، نِيَمَ مَنْ اَنْ كَسْ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۵

برداشتی که از این سه داستان داشته‌ام این است که تمام کارهای انسان باید برای خدا خالص شود و تسلیم همیشه با عمل همراه است. تسلیم، منفعل بودن و احساسِ مظلومیت کردن نیست؛ بلکه فضاگشایی عمیقی است که سرشار از لطافت زندگی است. این لطافت خودش را گاهی به صورت یک لبخند و سکوت، گاهی به صورت یک حرف قاطعانه و گاهی به صورت خشم و یا رها کردن خشم نشان می‌دهد.

اینکه در این لحظه با عمل تسلیم چه رفتاری باید داشته باشیم را نمی‌توان از قبل تعیین کرد. تنها هنرِ ما حفظِ ترازو و آینهٔ مرکزمان است. خداوند به دلی که آینه شده نیاز دارد تا بتواند خودش را بیان کند.

پس همانطور که ما در آینهٔ مولانا خودمان را دیدیم و زندگی را شناختیم، اکنون وظیفه داریم غبارِ همانیدگی‌ها را از مرکزمان کنار بزنیم تا دل ما نیز به آینه تبدیل شود؛ در این موقع هست که اگر رفتار کسی را براساس من‌ذهنی می‌بینیم، آن را قضاوت نمی‌کنیم و نمی‌رنجیم؛ بلکه با حفظ اتصال به زندگی، فعل مناسب این لحظه را انجام می‌دهیم و رد می‌شویم. با این عمل است که هم به بیداریِ خودمان کمک می‌کنیم و هم مرکز دیگری به زندگی ارتعاش خواهد کرد.

لایق آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم چو نورِ سینه‌ای

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷

تا بینی روی خوب خود در آن
ای تو چون خورشیدِ شمعِ آسمان

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸

با سپاس فراوان
—سمانه از تهران



خانم سُروُر از گلستان



قانون اساسی براساس قوانین زندگی و ابیات هندسهٔ معنوی

همهٔ ما باید یک قانون اساسی فردی داشته باشیم و براساس آن قانون، دیومان را توی شیشه کنیم تا مزاحم ما نشود تا بتوانیم روی آن کار کنیم و همچنین روی خودمان کار کنیم.

شرع بهر دفع شرّ رایی زند
دیو را در شیشهٔ حجت کند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

وقتی تابع قانون باشیم و سعی در اجرای آن داشته باشیم، حتماً زندگی توأم با آرامش و شادی خواهیم داشت، اگر این قوانین، قوانین زندگی باشد که از درس‌های گنج حضور آموخته‌ایم.

قوانین زندگی شامل:

- ۱- قانون جبران
- ۲- قانون تسلیم و فضاگشایی
- ۳- قانون مزرعه
- ۴- قانون پرهیز
- ۵- قانون صبر، شکر، رضا
- ۶- قانون سکوت و خاموشی و قوانین دیگر زندگی

قانون جبران:

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان
زانکه درین بیع و شری این ندهی آن نبری
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵

تا من ذهنی که شریک خداوندست و دایم برای ما درد می‌آفریند و حول و حوش مرگ می‌تند را ندهیم، نمی‌توانیم
به خدا زنده شویم. دردمند و غصه‌دار خواهیم ماند و از شادی زندگی، بهره‌ای نخواهیم داشت؛ در جهان مادی
هم اگر قانون جبران را رعایت نکنیم هیچ موفقیتی نصیب ما نخواهد شد.

قانون تسلیم و فضاگشایی:

تسلیم یکی از مهمترین قوانین زندگی است. تسلیم یعنی پذیرش بی قید و شرط اتفاق این لحظه قبل از قضاوت، ولی ما شرطی شده‌ایم که از اتفاقات زندگی و خوشبختی بخواهیم. تسلیم یعنی بیداری به این موضوع که اتفاق، این لحظه می‌افتد و من از آن چیزی نمی‌خواهم.

شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت ترک‌تاز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

مهمترین کاری که در این لحظه باید انجام دهیم تسلیم است، هر زمان که تسلیم نیستیم، مقاومت و قضاوت داریم و می‌گوییم «می‌دانم»، این از ابزارهای من ذهنی است که گمراهی و ترک‌تازی به حساب می‌آید. برای برگشتن به سوی خدا باید لحظه به لحظه تسلیم شویم، تسلیم ما را از جنس همان هشیاری اولیه می‌کند.

قانون مزرعه:

قانون مزرعه همان قانون صبر است، وقتی درختی می‌کاریم برای به بار نشستنش باید صبر کنیم.

صبر کردن، جان تسبیحات توست
صبر کن، کآن است تسبیح درست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵

صبر کردن، بهترین عبادت است، لحظه به لحظه تسلیم را تمرین می‌کنیم و صبر می‌نماییم، اتفاقات را می‌پذیریم و با تسلیم پیش می‌رویم.

قانون پرهیز:

وقتی مرکز ما در اثر فضاگشایی عدم می‌شود، دیگر میل نداریم با چیزی یا کسی همانیده شویم و یا همانیدگی جدید ایجاد کنیم، چون می‌دانیم درد خواهد داشت، بنابراین پرهیز می‌کنیم، پرهیز از مرکز عدم می‌آید و در ذات ما وجود دارد. پرهیز برای کسی که فضاگشایی می‌کند کاملاً طبیعی است.

احتما اصل دوا آمد یقین
 اَحتما کن قُوهُ جان را بین
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۱۱

پرهیز، بهترین درمان برای از بین بردن من‌ذهنی است، پرهیز را در لحظه لحظه زندگی مان باید به کار بگیریم، آگاه و هشیار باشیم و پرهیز کنیم از قضاوت، حسادت، غیبت، عیب‌جویی، عیب‌گویی، کینه‌ورزی، خشم، ترس و دردهای دیگر من‌ذهنی. باید پرهیزگاران زندگی کنیم و درون مان را پاک نگه داریم تا جان ما، نیرو و قوت بگیرد، چون در من‌ذهنی ما جان نداریم.

قانون صبر :

هیچ تسبیحی ندارد این درج
صبر کن الصبر مفتاح الفرج
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶

یکی دیگر از قوانین مهم زندگی صبر است، که مولانا می‌فرماید: هیچ عبادتی به درجه صبر نمی‌رسد. صبر، یعنی هر اتفاقی را قبل از قضاوت بپذیریم، صبر کنیم و راضی باشیم، که صبر کلید گشایش و رستگاری است.

صدهزاران کیمیا حق آفرید
کیمیایی همچو صبر آدم ندید
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۱۸۵۴

خداوند هزاران کیمیا آفرید، بهترین کیمیایی که بتواند من‌ذهنی را تبدیل به هشیاری حضور کند صبر است. با صبر است که می‌توانیم به شادی بی‌سبب، آرامش و سکون درون دست پیدا کنیم.

قانون شکر و رضا:

وقتی در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم، مرکز ما عدم می‌شود؛ در این حالت ذهن ما خاموش است. در حالت خاموشی ذهن، ما در این لحظه ابدی هستیم، یک لحظه از زمان روانشناختی خارج می‌شویم. مرکز عدم میل به شکر دارد، پس شکر از خاصیت‌های مرکز عدم است.

رضا هم از فضای گشوده شده و مرکز عدم می‌آید. رضا یعنی ما به اتفاق توجه نمی‌کنیم و اتفاق را بازی زندگی می‌دانیم، در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی می‌کنیم و راضی هستیم. رضا خاصیتی ست که در من‌ذهنی وجود ندارد.

خُنک آن کس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد
گرو عشق و جنون شد، گُهر بحر صفا شد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۰

خوشا به حال کسی که مرکزش را عدم کرده و هیچ همانیدگی در مرکزش وجود ندارد؛ با تمام وجود و با رضایت، تسلیم خداوند شده یعنی در مرکزش هیچ گونه نارضایتی نیست، راضی و شاکر است. این عدم، از جنس عشق و جنون است برای اینکه من ذهنی‌اش متلاشی شده، پس رفتارش در گرو تسلیم و رضا یا عشق و جنون است یعنی هر چه خدا می‌گوید و هر چه قضا پیش می‌آورد آن را می‌پذیرد و انجام می‌دهد. وقتی مرکز ما عدم شود، ما تبدیل به گوهر بحر صفا می‌شویم. بحر صفا، بحر نابی، فضای یکتایی این لحظه است، خداوندست و ما به صورت هشیاری در آن فضا هستیم.

شُکرِ نعمتِ خوشتر از نعمتِ بُود
شُکرِ باره کی سوی نعمتِ رود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شُکر یکی از جنبه‌های قانون جبران است، هم جبران مادی، هم معنوی. شُکر می‌کنیم که این لحظه را شناختیم، بودن و جاری شدن در لحظه را یاد گرفتیم. بودن که زندگی زنده در این لحظه است شُکر واقعی است.

باید شُکرباره شَویم، شُکرباره کسی است که کارش کردن است، بدون توجه به چیزی که داریم باید شکر کنیم. شُکر از جنس بودن است؛ کسی که بدون توجه به چیزی که دارد شُکر می‌کند و راضی است، چنین شخصی به شادی زندگی که شادی بی‌سبب است دست یافته، چون شکر ما را به این لحظه می‌آورد و به خدا زنده می‌کند.

قانون سکوت و خاموشی:

هیچ مگو و کف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، زانکه همی پزانمت
-مولوی، دیوان، شمس، غزل ۳۲۲

ای انسان خاموش باش و چیزی نگو، هر لحظه در اطراف اتفاقات فضا را بگشا، هیچ واکنشی نشان نده؛ چون هر واکنشی باز کردنِ درِ دیگِ ذهن است، درد هشیارانه بکش و صبر کن.

منظور از خاموشی، خاموش کردن ذهن است، چون ذهن ما دایم حرف می‌زند و از این فکر به آن فکر می‌پرد، فاصله بین دو فکر را می‌بندد، پس ذهن را خاموش می‌کنیم چون خداوند دارد ما را در دیگ ذهن می‌پزند و می‌خواهد ما را به خودش زنده کند.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن نشان علت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵

خاموش بودن و صبر کردن، رحمت و بخشش الهی را جذب می‌کند. اینکه بخواهیم اندازه بگیریم که حال و وضع چگونه است و چقدر حضور دارم این همان نشان علت یا بیماری است که در مرکز ماست.

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید
مدانید که چونید، بدانید که چندید
-مولوی، دیوان، شمس، غزل ۶۳۸

با خط‌کش ذهن نمی‌توانیم پیشرفت معنوی‌مان را اندازه بگیریم چون ذهن خط‌کش مادی دارد و نمی‌تواند
پیشرفت معنوی را اندازه بگیرد.

همین‌طور به دیگران کار نداریم و فقط روی خودمان تمرکز می‌کنیم.

تا کنی مَر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بد خو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

انشالله، بتوانم بند بند این قانون را در زندگی ام به کار بگیرم تا بتوانم از بند و زندان ذهن به طور کامل رها و به حضور زنده شوم. آمین.

-با سپاس و احترام
-سرور از گلستان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

